



تهران | ۱۳۹۳

نویسنده: مل تامپسون

من

مترجم: سونا انزابی نژاد

رشته فلسفه، مل، امپسون، ۱۹۶۶ - م.

Thompson | Mel

عنوان و نام پدیدآور | امپسون؛ ترجمه سونا انزابی نژاد.

مشخصات نشر | لندن: نشر گمان، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهر | ۲۲۸ ص: ۹۵×۹ س.م.

شابک | 978-0-9072-4-8

وضعیت فهرست نویسی | امپسون

یادداشت | عنوان اصلی | N 200

موضوع | خود

موضوع | آگاهی

موضوع | خود (فلسفه)

شناسه افزوده | انزابی نژاد، سونا، ۱۳۵۹-، مترجم

رده بندی کنگره | ۱۳۹۲ ت ۸۴۲/۶۹۷ BF

رده بندی دیویی | ۱۲۶

شماره کتابشناسی ملی | ۲۲۸۰۸۴۰

این کتاب ترجمه‌ای است از:

| Mel Thompson | Me |

(Art of Living Series)

| Azumen Publishing | London | 2009 |



مجموعه "سریه" سرزندگی | | Thompson, Mel
سرپرست و سرپرست | مجموعه | خشایار دیهیمی |

نویسنده | مل تامپسون | Thompson, Mel
مترجم	سوزا انزابی
ویراستار	خشایار دیهیمی
نمونه خوانی	المیرا انزابی
بازخوانی نهایی	آرشدی
بازبینی نهایی متن	م.ب. حاجیان

طرح روی جلد	بهرام داوری
مدیر هنری و طراح جلد	خشایار شایگان و محمود
نظارت فنی و چاپ	حمیدرضا صبوری
حرفه نگاری و صفحه آرایی	فرحناز رسولی
لیتوگرافی	امین گرافیک
چاپ و صحافی	سپیدار

شابک	978-600-94072-4-8
چاپ اول	۱۳۹۳
شمارگان	۱۷۰۰ جلد
قیمت	۱۱۴۰۰ تومان
www.Gomanpub.com	
info@Gomanpub.com	

فهرست

۹	سخن سرپرست
۱۷	مقدمه
۲۹	فصل اول: گامی فراتر از سلول‌های بی‌مان
۵۹	فصل دوم: ذهن به شکار می‌رود
۸۱	فصل سوم: پیش به سوی موفقیت!
۱۰۵	فصل چهارم: در آرزوی اصالت
۱۳۱	فصل پنجم: زندگی در فضای مجازی
۱۴۱	فصل ششم: ترسیم نقشه‌ای یک‌به‌یک
۱۶۷	فصل هفتم: بگذار و بگذر
۱۷۷	فصل هشتم: توهم «من»
۲۱۷	بعدالتحریر: حالا تکلیف «من» چه می‌شود؟
۲۲۹	برای مطالعه بیشتر
۲۳۳	کتابنامه

سخن سرپرست مجموعه

«فلسفه» در همه کشورها و همه فرهنگ‌ها، از جمله کشور خودمان، برای رابقت است. کتاب‌های فلسفه هم غالباً در قفسه‌ها در جایی قرار می‌گیرد که متناسب با همین ابهتشان باشد. به اصطلاح خودمانی آن برای آنچه، عموم مردم هم به دیده احترام به فلسفه می‌نگرند هم عموماً در حال از آن می‌ترسند. کمتر کتابخوان عادی به سراغ کتابی می‌رود که فلسفه را یدک می‌کشد. به نظر آنها فلسفه خواندن کار هر کسی نیست و بنابین عطایش را به لقایش می‌بخشند. و البته با وضع کنونی این تصور هنوز از حقیقت هم نیست.

اما بگذارید کمی بیشتر مسئله را بشکافیم و توضیحات بدهیم. اکثراً سؤالی که مطرح می‌شود این است که «فلسفه چیست؟» و پاسخ معمولاً دو بخش دارد: از نظر لغوی فلسفه «دوستداری» است یا «عشق به حقیقت» است، و از نظر رشته‌ای، دانشی نظری و انتزاعی. اما اولاً این پاسخ تا چه حد مقرون به حقیقت است، ثانیاً آیا این پرسش که «فلسفه به چه کار می‌آید؟» پرسشی بهتر نیست؟ اگر این قول مقبول تقریباً همگان را بپذیریم که خاستگاه فلسفه

یونان باستان و نخستین فیلسوف به معنای متعارف امروزی اش سقراط بوده است بحث شاید به مسیر دیگر و بهتری هدایت شود. می‌دانیم که سقراط در کوچه و خیابان و میدان می‌گشته است و سؤال‌هایی فلسفی را با رهگذران در میان می‌گذاشته است و البته شیوه خاص خودش را هم در این کار داشته است که به اصطلاح فلسفی «محواله» نامیده می‌شود. اما سؤال‌های «فلسفی» سقراط از چه چیزی بودند؟ سقراط عمدتاً سؤال‌هایی را مطرح می‌کرد که با زندگی و حرکات و خصائل افراد ارتباط داشت. و یونانیان طرف محاوره که «نوما» می‌نامیدند، سوف هم نبودند، از بحث درباره این سؤال‌ها پرهیز نمی‌کردند. امروز هم اگر نظیر همان سؤال‌ها از هر کس پرسیده شود هرگز نمی‌گوید این بحث‌ها فلسفی است پس من که فیلسوف نیستم درگیر آنها نمی‌شوم. اما هر چه از دوران سقراط فاصله گرفتیم و علی‌الخصوص پس از ارسطو و مابعدالطبیعه‌اش، فیلسوفان به دو دسته کلی تقسیم شدند: فیلسوفان «راه زندگی» و فیلسوفان نظری سیستماتیک. آن دسته اول همان راه سقراط را در پیش گرفتند، یعنی طرح سؤال‌هایی که به هر کس و کجا به هر کس ربط پیدا می‌کند و پاسخ به این سؤال‌ها «راه زندگی» هر کس را تعیین می‌کند. اما عده بیشتری در دسته دوم قرار گرفتند و به بحث‌های علمی و انتزاعی پیچیده پرداختند و اوج آن پدید آمدن فلسفه تحلیلی در دسته اول. اکثراً به تجربه‌های زندگی و علی‌الخصوص زندگی خودشان پرداخت می‌کردند و سعی می‌کردند از این طریق بلکه به بهترین راه و روش زیستن (چه حیات فردی چه حیات اجتماعی) دست یابند. نوشته‌های اینان بسیار شبیه نوشته‌های ادیبان و شاعران بود. برای

همین آن دستهٔ دوم که قدرت و وسعت بیشتری پیدا کرده بودند اینان را نه فیلسوف، بلکه همان شاعر و ادیب می‌خواندند یا حتی بعضاً شارلاتان‌هایی که دل از نوجوانان می‌ربایند. اما فیلسوفان هنر زندگی هم متقابلاً فیلسوفان نظری سیستماتیک را که فلسفه را امری غیرشخصی می‌دانستند و به بحث در کلیات اکتفا می‌کردند افرادی گمراه می‌پنداشتند و بر ریخته قلمداد می‌کردند که فلسفه را از وظیفهٔ اصلی‌اش، که هر چه بهتر کردن زندگی است، دور می‌کنند و بدل به دانشی کاذب که به هیچ‌کس نمی‌آید، افرادی نظیر مونتینی، پاسکال، شوپنهاور، کیرگگور، ام‌سی، و دیگر گزیستانسیالیست‌ها را می‌توان در دستهٔ اول قرار داد و حتی شاید بت‌های بت‌گشتاین را هم به آنها افزود. دستهٔ دوم از فیلسوفان مدرسی (سکولاستیک) آغاز می‌شوند و به فیلسوفان زبان ختم می‌شوند. البته فیلسوفانی بینابینی هم در این میان وجود دارند، مثل روسو، هیوم، کانت، و بسیاری دیگر. این بحث البته دامنهٔ بسیار گسترده‌ای دارد، اما هدف من از طرح اجمالی آن توضیح دادن دلیل برای ضرورت فراهم آوردن این مجموعهٔ گسترده بود.

از نظر من فلسفه فقط رشته‌ای دانشگاهی نیست به رانندگی، آشپزی، خوانده شود و مختص عدهٔ خاصی باشد که در این رشته تحصیل می‌کنند. فلسفه به همه تعلق دارد و همه ما از کودکی سؤالاتی طرح می‌کنیم که جنبهٔ فلسفی آشکاری دارند. شاید کمتر کسی باشد که این سؤالاتی فشرده در این بیت گاه‌به‌گاه به ذهنش خطور نکرده باشد: از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود / به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم. در واقع همهٔ این سؤالات فلسفی هستند: از کجا آمده‌ایم، که هستیم، چه

باید بکنیم، معنای زندگی مان چیست، و عاقبت کارمان چه. تولد، مرگ، خوشبختی، نیکی، بدی، معیارهای زندگی، و همهٔ خصائل انسانی در دل این سؤال‌های فشرده نهفته‌اند. پس درست است که ما همه فیلسوف حرفه‌ای نیستیم، اما همه مان به مسائل فلسفی، در عیان و نهان، فکر می‌کنیم و این فکر کردنمان بر شیوهٔ زندگی و سبک زندگی ما اثر می‌گذارد. پس فلسفه در این معنا یک دانش انتزاعی به درد ندارد. در این مختص عدهٔ خیلی نیست. کتاب‌های «فیلسوفان هنر زندگی» با سخن می‌گویند و ما از طریق سخن گفتن، با آنها به شیوه‌ها و راه‌های درست‌تر عمل کردن، چه برای اعتلای خودمان، چه برای زیستنی کردن جهان، کاستن از دردها و افزودن بر شادی‌ها پی می‌بریم.

متأسفانه در کشور مهم نظر اغلب نویسندگان و مترجمان فلسفه معطوف به کتاب‌های سری سیستماتیک است، کتاب‌هایی که خوانندگان احساس می‌کنند به نویسندگانش اصلاً تلاشی نمی‌کند تا زندگی را با همهٔ آشوب‌هایش، پوچی‌هایش، غم‌هایش، خوشی‌هایش، سرخوردگی‌هایش، اضطراب‌هایش و خلاصه با این تنگنایب‌هایش درک کند، درگیرشان شود، و ما را نیز همراه با خودش درگیرشان کند. برعکس، این احساس به خواننده دست می‌دهد که با این انتزاعی روبروست که تقریباً هیچ ربطی به واقعیت ندارند. اما واقعیت این است که ما در زندگی مان با همهٔ این پدیده‌ها سروکار داریم و نیاز داریم که هر چه بیشتر از وضع زندگی مان و خصوصاً احساساتمان سر در بیاوریم، دست به داورهای ارزشی بزنیم، و مبنایی برای این داورهای ارزشی پیدا کنیم. قراتر از همه، ما سخت نیازمند درک

معنای زندگی و آشنایی با «هنر زندگی» هستیم. اما مجموعه کتاب‌های فلسفی که در ایران منتشر می‌شوند کمتر به این مسائل می‌پردازند و در نتیجه ما به لبه پرتگاهی دوسویه کشانده می‌شویم که یک سویش یا وانهادن فلسفه و یا صرفاً تبدیل این کتاب‌ها به کتاب‌های بالای تاقچه‌ای برای قمیز در کردن است، و سوی دیگرش، روی آوردن به کتاب‌های به اصطلاح «زرد» به قلم افرادی است که سخنان دم‌دستی به این سؤال‌ها می‌دهند و راه‌حل‌های یکسان آسان برای همه مشکلات همگان پیش پا می‌نهند که همه با آنها آشنا هستیم: «۲۰ راه برای شبختی، ۲۰ راه برای غلبه بر اضطراب، ۵۰ توصیه برای زندگی زنانه، و... انگار انسان‌ها ماشین هستند و می‌توان برای مشکلات افراد که نام مشترک اما کیفیت متفاوت دارند، راه‌حل یکسانی عرضه کرد که کار هم بیفتد. این کتاب‌ها اکثراً به نظر من خطرناک هم هستند، زیرا افراد را از اندیشیدن به مسائل و مشکلاتشان معاف می‌کنند و نسخه‌ای می‌پسندند که همه به یکسان از آن استفاده کنند.

این موقعیتی خطرناک است که جامعه ما و احزاب را تهدید می‌کند. البته هرگز نمی‌توان با اغراق ادعا کرد که مثلاً با چنین مجموعه‌ای می‌توان به چنین نیاز معطل‌مانده‌ای پاسخ داد، اما به هر حال شاید گامی کوچک در این راه باشد. انتشار کتاب‌هایی فلسفی که نه فقط صدای عقل، بلکه با شور زندگی، با ما درباره مسائلمان سخن می‌گویند، آن هم نه با اعلام حکم قطعی در هر مورد، که قطعاً در توان هیچ‌کس نیست، بلکه با نور تاباندن بر زوایای تاریک و پیچیدگی‌های

مسائل زندگی و دعوت از خود ما برای تفکر بیشتر و یافتن راه حل‌های مخصوص به خودمان، یعنی فکر کردن به «هنر زندگی» با مدد گرفتن از «تجربه» دیگران.

عناوین این مجموعه پرشمارند و طبیعتاً بعضی حتی عناوین مشترک یا شبیه هم دارند، زیرا اینها مسائلی است که تقریباً همه انسان‌ها با آن مواجه می‌شوند. اما در این مجموعه، انواع مختلفی از تجربه‌های زندگی، از دغدغه‌اش را دارند: معنای زندگی، خوشبختی، نوع دوستی، سرشت بشر، فضیلت، مبانی ارزش‌ها، شخصیت، هر یک از اینها مسائلی است که ما را در زندگی، بیماری، ملال، و....

این مجموعه به شما کمک می‌کند تا با آسانی و در هر ماه حداقل دو کتاب عرضه می‌شود. امیدواریم با یاری شما بتوانیم باب تازه‌ای را در نشر کتاب‌های فلسفی بگشاییم.

با اینکه کتاب‌های این مجموعه فلسفی هستند اما چون فلسفی به همان معنای خاصی هستند توضیح دادم در عنوان مجموعه به جای لفظ «فلسفه» از «هنر زندگی» استفاده شده است، شاید که این بهتر منظور و مقصود این مجموعه است. در ضمن مجموعه «تجربه و هنر زندگی» همچنانکه از عنوان «هنر زندگی» به دو دسته کتاب تقسیم می‌شود. کتاب‌های نظری «هنر زندگی» و زندگینامه‌ها، زندگینامه‌های شخصی، یادداشت‌های پراکنده و خاطرات به سرفصل «تجربه زندگی» هستند.

خشایار بهمن

۹۱/۲/۲۴

مقدمه

من عاشق عکاسی و تابلوهای ثابت یک واقعیت گذرا، ایستاندن حرکت و بیش از هر چیز برای ثبت تجربه لحظه‌ای که در حال فرو کشیده شدن به گرداب گذشت است. چالش برانگیزترین و دشوارترین نوع عکاسی، عکاسی از آدم‌هاست. یک عکس پرتره خوب این حس را به ما می‌دهد که انگار نگاه‌کننده و پیرزمینه عکس، خود «واقعی» آن شخص را آشکار می‌کند. عکاسی را که خوب می‌شناسم نگاه می‌کنم و می‌گویم: «آره، خودت» خوب درآوردیش». انگار عکس هم، مثل یک تابلوی نقاشی، چیزی بیش از پیکسل‌های تشکیل‌دهنده‌اش است. در تصویر دقیق می‌شوم تا از واقعیت عکاسی به حالا ثابت و صامت به دو بعد فروگاسته شده، نشانی بیابم.

اخیراً در نمایشگاهی، عکس‌هایی از اروپای شرقی پیش از جنگ جهانی دوم دیدم که در بین آنها عکس‌هایی بود از دهقانان، با لباس‌های زبر و زمخت، صورت‌های آفتاب‌سوخته و دست‌های

پینه‌بسته؛ اندیشناک، و بدگمان به دوربینی که به سویشان نشانه رفته؛ مغرور و سرسخت، در عین حال بیمناک و بی‌دفاع. علاوه بر این، عکس‌های دیگری هم بود که با اشکال انتزاعی یا فوتومونتاژ دستکاری شده بودند و همه آنها مضامینی سیاسی داشتند. اما آنچه گویاتر از همه از زندگی در آن زمان و مکان خاص سخن می‌گفت سرهای دهقانان بود. چه وقتی که خودم عکاسی می‌کنم و چه وقتی که عکسی را نگاه می‌کنم، این تصور را دارم که هر کس شخصیت و نیکی خاصه‌ای دارد که آن ظاهر و موقعیت فیزیکی که دوربین ثبتش می‌کند، می‌تواند آن را آشکار کند (هرچند نمی‌تواند دقیقاً تعریفش کند). اما چیزی است که امکان می‌دهد یک عکس «شخصیت واقعی» بردارد آشکارا کند؟ تعریف کردنش سخت است اما بلافاصله می‌توان آن را تشخیص داد.

هر وقت که با آشنایی روبرو می‌شوم هم همین جریان را تجربه می‌کنم، چرا که در همان لحظه‌ای که آشنایی را به‌جا می‌آورم، خاطرات پیشینه مشترک گذشته‌هایم، راز دل یا دروغ گفتنش، محبت‌ها یا بدرفتاری‌هایش را هم می‌آورد. به محض اینکه در لحظه حال با آن شخص مواجه می‌شوم، گذشته‌هایم با آن تجربه مشترکی که حافظه‌ام برایم فراهم می‌کند، رابطه‌ای بین آن کل می‌گیرد. چهره همه چیز است؛ لحظه به جا آوردن دیگری، کل را می‌سازد. مرا نسبت به پیکری که به سمتم می‌آید تغییر می‌دهد. فوراً می‌فهمم که دارم با یک «شخص» روبرو می‌شوم و او هم دارد با «من» روبرو می‌شود.

اما با این حال، وقتی به عکسی نگاه می‌کنم و یا موقع قهوه خوردن
 چهره طرف مقابل را می‌بینم، همیشه احتمال می‌دهم ممکن است
 غافلگیر شوم. می‌دانم که شاید جنبه‌هایی در آن شخص باشد که هنوز
 با آن مواجه نشده‌ام، اعماقی که هنوز نکاویده‌ام و به همین ترتیب،
 چیزهای زیادی هم در «من» هست که هنوز با او در میان نگذاشته‌ام.
 ما هر دو نمی‌توانیم دیگری را کاملاً بشناسیم یا کاملاً شناخته شویم.
 مسئله اصلی این است. من می‌توانم خاطره لحظه‌های
 مشترک با او را به یاد بیاورم، تقریباً می‌توانم حدس بزنم درباره
 موضوعات مختلف چه خواهد گفت و گرمی احساسات و تأیید متقابل
 را حس می‌کنم. این با هم می‌دانم که می‌توانم آگاهانه جنبه‌هایی از
 خودم را پنهان کنم؛ دستگیرم همین‌طور. حتی عکس‌ها یا فیلم‌های
 دستکاری نشده هم می‌توانند دروغ بگویند. سالی در اوایل نوجوانی‌ام
 برای هدیه کریسمس دستگاه ضبط صوتی می‌خواستم. قبلاً به این
 خواسته‌ام اشاره‌هایی کرده بودم و با پدرم درباره مزیت‌های ضبط
 صوت نسبت به دستگاه پخش صوت بحث کرده بودم اما او می‌گفت
 پخش صوت بیشتر به کارمان می‌آید. آن موقع سوئیچ گروه کر بودم
 و می‌خواستم اجراهای زنده را ضبط کنم. کریسمس رسید، فیلم
 خانگی قدیمی‌مان مرا نشان می‌دهد که موقع باز کردن بسته‌ها
 پخش صوت رو به دوربین لبخند می‌زنم. خشم و سرخوردگی‌ام را
 پنهان مانده است. تجربه درونی من در آن لحظه بسیار متفاوت از
 برداشت روشنی است که فیلم از آن صحنه به تصویر کشیده است. من
 آن چیزی نبودم که همه می‌دیدند. پس اگر آن موقع این‌طور بود،

درباره امروز چه باید بگویم؟ و اگر این درباره من صدق می کند درباره شما هم همینطور نیست؟

صداقت در مقابل فریبکاری، صراحت در مقابل تودار بودن، محتاط بودن در بیان احساسات در مقابل ابراز احساسات بی پروا و عاشقانه؛ همه این تجربه ها با این فرض است که یک شخص قابل اعتماد وجود دارد. با فرض اینکه «تو»یی که با آن روبرو می شوم و «من»یی که با آن روبرو می شوی هستی هایی حقیقتاً قابل شناختند. اما در مورد من، منم که بین آنچه من هستم و آنچه دیگران فکر می کنند گسست وجود دارد پس باید اذعان کنم گسستی هم میان آنچه من و دیگران در ذهن دارم با آنچه آنها واقعاً در خودشان هستند وجود دارد.

هرچه بیشتر درباره ماهیت «خود» تأمل می کنیم این «خود» غریب تر به نظر می رسد. برای فهم هویت شخصی رویکردهای مختلف و متعددی وجود دارد. رویکرد دوگانه انگار بر تفاوت بین ذهن، خود یا نفس اندیشنده از یک سو و بدن مادی از سوی دیگر تأکید دارد. این رویکرد که گیلبرت رایل در کتاب مفهوم ذهن ۱۹۵۰ آن را با عنوان آموزه «شبح در ماشین» کاریکاتوروار توضیح داده، این مسئله دست به گریبان است که ما چگونه دیگران را می شناسیم و اگر پس «خود» را از جسمش جدا کنیم آن خود بر جای مانده چه یا چه شکلی خواهد بود؟ در آن سر دیگر طیف، طرفداران رویکرد ماده گرا هستند که می گویند «خود» صرفاً برجسبی کاربردی است که بر تکه ای از واقعیت مادی می چسبانیم. به اعتقاد آنها به کمک پیشرفت های علم

عصب‌شناسی، تمام شگفتی‌های ذهن و روح انسان سرانجام به شکل الگوهایی از کار مغز آشکار و ارائه خواهد شد. اما آیا هیچ‌کدام از این دیدگاه‌ها حق مطلب را در مورد خودی که ما تجربه‌اش می‌کنیم و خودهایی که در اطرافمان می‌بینیم ادا می‌کنند؟

بنابراین برای بررسی ماهیت «خود» کافی نیست به مسائلی از این دست بپردازیم که روح چگونه به ماده ارتباط پیدا می‌کند؟ یا اینکه آیا یک خود می‌تواند در بدن‌های مختلف سکنی گزیند؟ یا اینکه آیا ما آزادیم؟ یا خیر؟ یا اینکه آیا عصب‌شناسی می‌تواند مفهوم آگاهی را کاملاً توضیح دهد؟ هرچند اینها مسائلی معمولی در حوزه فلسفه ذهن و پرسش‌های کلاسیک ما نیز هستند، اما به نظرم می‌رسد ارتباط مستقیمی با پرسش‌های تخصصی‌تر ما درباره زندگی‌مان ندارند. پرسش‌هایی مانند اینکه آیا درکی از زندگی‌ام دارم و آیا مسئولیت این کسی که اکنون شدم با من است؟

در جهاتی که امور تصادفی و احتمالات زندگی را ناپایدار و غیرقابل پیش‌بینی می‌کند، دین، روان‌شناسی و فلسفه هر یک به شیوه خاص خودشان می‌کوشند به زندگی انسان معنا و انسجام ببخشند. پرسش فقط این نیست که «من کیستم؟» بلکه این هم هست که «برای چه زندگی می‌کنم؟» و «چه کاری ارزش انجام دادن دارد؟» وقتی که برای خودم هدفی تعیین می‌کنم یا تصمیمی می‌گیرم باید باور داشته باشم که این منم که آینده‌ام را می‌سازم و گرنه خودم مثل یک عروسک خیمه‌شب‌بازی خواهم دید که با بندهای شرایط تکان می‌خورد. اینکه آیا عروسک‌گردانی هست، چه خدا و چه

سرنوشت، موضوع دیگری است. به اعتقاد من، هنر زندگی و هدف هر فلسفه شخصی این است که یک «من» معنا دار بسازد و به زندگی ام معنا ببخشد. اینکه چطور می توان این کار را کرد، پرسشی است که در این کتاب به آن خواهیم پرداخت. اما بیا یید یک قدم عقب تر برویم و به بررسی فرایندی بپردازیم که از طریق آن خود تجربه گر «من» را

سازم. من که دارم اینها را می نویسم، دسته کوچکی از گل های زنبق دره روی من در روبرویم است. گل هایی ظریف و سفیدرنگ که پرتوهای آفتاب او را به آنها می تابد و کاسه های گل ها را روشن می کند. آنها را تماشا می کنم، می دانم که دیدنشان حس خوبی به من می دهد. تقریباً به ناصح به یاد خاطره ای از سه چهار سالگی ام می افتم که دست در دست با آنها بودم، در جنگل نزدیک خانه دوران کودکی ام قدم می زدم و فرشتگی زیبای سفید و سبزرنگ گل های زنبق دره را تماشا می کردم. دیدن آن گل ها باطرات خوش دوران کودکی ام را زنده می کند و کم کم در من آرامش و فراغ بال ایجاد می کند. حالا من اینجا بعد از گذشت حدود ده سال هنوز همان کسی هستم که وقتی بچه بودم آن گل ها را دیده ام. آنها هیچی از من بودن من هستند.

این گل های کوچک و زیبا توی یک بطری خالی چیده شده اند و با دیدنش (اول صبحی) هوس می کنم چیزی بنوشم. بعد از یکی از سفرهای دوران دانشجویی ام می افتم که چادر زده بودیم و من از همین نوشیدنی خریده بودم، یادم می آید درحالی که

شارتروز سبز^{*} را مزه مزه می کردم به صومعه ها فکر می کردم و به راهبانی که در سکوت گیاهان معطر را جمع می کردند تا این نوشیدنی مطبوع را عمل بیاورند. دوباره یاد جذابیت های زندگی راهبانه می افتم - سکوت، پله های سنگی و آهنگ آرام گام های راهبان با رداهای بلندشان زیر تاقی هایی به سبک گوتیک و تصویر یک زندگی منضبط و ... زندگی ای که در ایام جوانی نسبت به آن احساس تمایل می کردم اما مدتی بعد رهائش کردم. سپس به همه چیزهای دیگری فکر می کردم. در گذر این سال ها، از دست رفته یا فراموش شده اند. و به زندگی مشغله خودم فکر می کنم؛ به انتخاب هایی که خوب یا بد، زندگی را شکل داده اند و مسیرم را تعیین کرده اند. به محض دیدن این گل ها، سبک از افکار، خاطرات و آرزوها به سویم سرازیر می شود.

تداعی و حافظه، هر تجربه ای درون یک شبکه معنایی شخصی جای می دهد و اگر نتوانند این کار را کنند دچار احساس سردرگمی و بیگانگی می شویم. هر تجربه جدید، امری تازه و پایدار است. تقریباً به محض اینکه رخ می دهد حافظه مان آن را به یاد می آورد و ما کم کم آن را ضمیمه نقشه ای شخصی می کنیم که ما را در حال بازبینی اش هستیم و محدوده امور معنادار و مهم را برایمان مشخص می کند. به این تجربه در شبکه ارجاعات کاملاً شخصی مان جایی می شود و به این ترتیب آن را با کیستی ما مرتبط می کند. این

* Green Chartreuse؛ نوشیدنی فرانسوی که از قرن هجدهم راهبان کارتوزی با استفاده از انواع گیاهان معطر تولید می کردند.

فرایندی است که تجربه‌های ما را به حافظه و هویت پیوند می‌دهد و به هر یک از ما حسی منحصر به فرد از «خودمان» می‌دهد.

من موجودی هستم که می‌بیند و حرکت می‌کند، به دنبال رفع نیازهایش می‌رود، خانه می‌سازد، فرزندان را بزرگ می‌کند، امیدها و ترس‌ها، اهداف و آرزوهایش را دارد. اما در اینجا مشکلی جدی وجود دارد. من به عنوان انسان آنچه تجربه می‌کنیم به نظر می‌رسد خودی که در جامعه‌ای سازمان‌یافته حاصل تصمیم‌های شخصی من است. اما آیا واقعاً همین‌طور است؟ یا اینکه این تنها یک توهم است و نقابی است که بر چهره‌ی فرد علمی و منطقی من پوشانده شده است؟

روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، سیاستمداران و مخصوصاً مدیران بازاریابی دقیقاً می‌دانند که من چه کسی هستم و در گذر سال‌ها چه کسی خواهم شد. من قبل پیش‌بینی‌م. یکی از افراد طبقه‌ای هستم که به احتمال قوی محصول الف را به محصول ب ترجیح می‌دهد، کسی که به احتمال قوی در ساعتی خاص مشغول تماشای تلویزیون و در نتیجه دقیقاً هدف تبلیغ آن محصول خاص است. من در میان آمارهای ملی تجزیه و تحلیل می‌شوم. تغییرات در زندگی‌ام تجربه می‌کنم قابل توضیح است؛ برخی را که مربوط به گذشته است علم زیست‌شناسی توضیح می‌دهد و برخی دیگر را بربرهای آمارهای اجتماعی که بر من وارد می‌شود. کاملاً قابلاً پیش‌بینی بود که در دوره‌ای از زندگی‌ام موهای بلند و ریش داشته باشم، نه به انتخاب خودم، بلکه به خاطر اینکه در دهه ۱۹۶۰ دانشجوی بودم، یعنی در دوره‌ای که داشتن چنین سر و وضعی مثل همان شلوار بنفش

پاچه‌گشادی که می‌پوشیدم یک الزام اجتماعی بود. آن موقع من این کارها را عصیان آزادانه خودم علیه سبک و سیاق نسل قبل می‌دیدم اما وقتی حالا به آن دوران باز می‌نگرم متوجه می‌شوم که فقط داشتم از حکم یک روند اجتماعی تبعیت می‌کردم. پس آیا من آزادم که خودم را آن‌طور که می‌خواهم و انتخاب می‌کنم شکل دهم و یا همه چیز بر قابل پیش‌بینی است؟

وقتی برای شغلی درخواست استخدام می‌دهم معمولاً باید سوابقم را نشان بدهم؛ شرحی از آنچه که در زندگی‌ام انجام داده‌ام، با این توضیح که این سوابق نشان خواهد داد که آیا من فرد مناسب و شایسته‌ای برای آن شغل هستم یا نه. سوابق باید گزارشی عینی و صادقانه از آن مسافتی که پیموده‌ای باشد که طی کرده‌ام. اما این همه آن چیزی نیست که مصاحبه‌کنندگان می‌خواهند بدانند. آنها به دنبال یافتن اطلاعاتی شخصی‌تر درباره‌ی من هستند. اینکه چگونه با آنها روبرو می‌شوم؟ آیا صریح و روان صحبت می‌کنم؟ آیا با دیگر کارمندان گرم می‌گیرم و با آنها خوب کنار می‌آیم؟ آیا من همان کسی هستم که دنبالش هستند؟ آنها برای رسیدن به این مسأله می‌کنند؟ تست‌های روانشناختی می‌گیرند، تمرین‌های روانی می‌کنند و شبیه‌سازی موقعیت اجرا می‌کنند. به‌ظاهر خیلی دوستانه‌ای غریب مرا می‌فرستند بیرون تا قهوه‌ای بخورم و استراحتی بین خودم و مصاحبه‌ی داشتم باشم اما در واقع می‌خواهند بدانند وقتی زیر فشار نقش بازی کردن نیستم چگونه رفتار می‌کنم. بعداً می‌پرسند روابط اجتماعی‌اش چگونه بود؟ و با همه‌ی این کارها با جدیت به دنبال «من»

می‌گردند. مثل من که در عکس دقیق می‌شوم تا ردی از واقعیت آن کسی را بیابم که از پشت عکس چاپ شده به من چشم دوخته است. پس حتی یک سابقه کاری صادقانه به تنهایی برای ارزیابی اینکه آیا من فرد مناسبی برای آن شغل هستم یا نه کافی نیست. آنها به دنبال جنبه‌هایی شخصی هستند؛ برداشتی شهودی درباره «من». اما حتی برای آنها خوانند این «من» را درست بشناسند، آیا من همان کسی خواهم ماند که آنها اکنون فکر می‌کنند هستم؟

ظاهراً مردی به دنبال تصویری ثابت و قطعی از من هستند. اما آنچه که من نیز می‌خواهم، اهدای جهان اطرافم به من می‌گوید این است که زندگی من بدون وجه ثابت نیست بلکه دائماً در حال تغییر و تحول است. پیچیدگی قطعه من این است که من برای شکل بخشیدن و جهت دادن به زندگی‌ام به درک این مفهوم «من» نیاز دارم. (درست مثل کارفرمایانی که قصد استخدام را دارند). بدون آن نمی‌توانم بفهمم که چه باید بکنم و چه چیزهایی را باید انتخاب کنم. اما در عین حال می‌دانم که طبیعت و عمر من این تصویر ثابت را از من می‌رباید. من کنترل کامل زندگی‌ام را در دست ندارم. در هر لحظه عواملی بر من تأثیر می‌گذارد که می‌تواند همه چیز را تغییر دهد: بیماری، سانحه، ورشکستگی، یک لحظه حواس‌پرتی در رانندگی، زلزله. ما هر لحظه در معرض آسیب و در حال تغییریم. انگار هر وقت دقیقاً آن کسی نمی‌شویم که روزی فکر می‌کردیم خواهیم شد. زندگی امروزمان مطابق با تصویری نیست که زمانی از زندگی آینده‌مان داشتیم. جهان پیوسته در حرکت است و با حرکتش زندگی ما را هم تغییر می‌دهد.

اما آیا می‌توانم این نیاز به [شناخت] «من» را رها کنم؟ آیا می‌توانم همیشه در لحظهٔ حال زندگی کنم و تنها نسبت به جهانی که در دسترسم هست حساس باشم و با بی‌خیالی کامل همراه آن پیش بروم؟ چنین نگاهی با فلسفهٔ بودایی و تائونیستی همخوانی دارد که می‌گوید آزادی حاصل پذیرفتن این اصل است که در جهانی که دائماً در تغییر است، هیچ خود ثابتی وجود ندارد.

حالا به امید به نوبت تجربهٔ ما را شکل می‌دهند. چیزی که الان هستیم حاصل گذشتهٔ ماست. اما انتخاب‌های امروزمان نشانگر چیزی است که آیندهٔ ما خواهیم بشویم. نه گذشته و نه آینده در لحظهٔ حال نیستند، اما در درجهٔ اول به هم اکنون هستیم تأثیر می‌گذارد. پس «من» بودن چیست؟ تنها این از زنجیرهٔ تجربه‌ها و احساساتی که همواره داریم چیست؟

دربارهٔ نوهٔ ناتنی‌ام که پسرک شش‌ماهه است می‌گویند: «کم‌کم دارد یک آدم کوچولوی درست و حسابی می‌شود.» و من می‌دانم که چرا این را می‌گویند. او حالا دیگر می‌تواند بخندد، به اطرافش توجه می‌کند، آدم‌ها را می‌شناسد و به آنها لبخند می‌دهد. به علاقهٔ تمام به کارهای افراد دوروبرش نگاه می‌کند. اما نوزاد کوچکی که به نیازها و حالت‌های خودش را می‌شناخت چگونه تبدیل به شخصی می‌شود که با جهان اطرافش ارتباط برقرار می‌کند؟ و آیا این روند در تمام زندگی‌اش ادامه می‌یابد؟ آیا من هم هنوز دارم یک آدم درست حسابی نه چندان کوچولو می‌شوم؟ اگر این‌طور است آیا ما می‌توانیم بر این روند تأثیر بگذاریم؟ اینها پرسش‌هایی است که باید به آنها بپردازیم.